



دیالکتیک به عنوان روش شناخت‌شناسی

نکات و نقدی پیرامون مقاله‌ی «دیالکتیک جنبش‌های انقلابی» علی‌رها

رضا یونسی

روی جلد:

La Revolution

Valentine Cameron Prinsep (1838–1904)

Royal Academy of Arts

دیالکتیک به عنوان روش شناخت‌شناسی

نکات و نقدی پیرامون مقاله‌ی «دیالکتیک جنبش‌های انقلابی» علی رها

رضا یونسی

بهمن‌ماه ۱۴۰۲



مقاله «دیالکتیک جنبش‌های انقلابی» نوشته‌ی علی رها مهم است. این مقاله، یک مقاله آموزشی دقیق پیرامون متدولوژی تحلیلی بر پایه‌ی روش شناختی مارکس و دیالکتیک هگل است، که به انضمامی‌ترین شکل آن در پیوند با جنبش «زن - زندگی - آزادی» قرار می‌گیرد و هستی‌شناسی خود را بر پایه دیالکتیک مارکس و هگل بنیان می‌کند هرچند اختلاف در دیالکتیک هگلی و مارکس وجود دارد، یعنی مارکس به نقد آن پرداخته است، چرا که هگل، دیالکتیک را به عنوان «خودآفرینی» انسان از درون از خودبیگانگی مطرح می‌کند. به عبارتی هگل کار را به صورت یک حرکت فکری مطرح می‌کند، اما مارکس آن را وارونه می‌داند. یعنی کار از منظر مارکس با تفکر همراه است یعنی سوژکتیو است. مارکس عنوان می‌کند: «شکافی عمیق‌تر در خود کار، بین کار مشخص و کار انتزاعی وجود دارد» (فصل نخست کاپیتال یک) که هم آن را تشریح و هم بر آن تاکید می‌کند.

مارکس، در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد: «همه‌ی اقتصاددانان بدون استثناء، این امر ساده را در نیافته‌اند که اگر کالا دارای خصلت دوگانه‌ی ارزش مصرفی و ارزش مبادله است، در این صورت، کاری که در این کالا نمادین شده است نیز باید از خصلتی دوگانه برخوردار باشد... در واقع این موضوع حاوی کل رمز ادراک انقلابی است.»

اما مارکس در کاپیتال اشاره می‌کند: «دیالکتیک هگلی منبع کل دیالکتیک است.» با وجود اینکه حدود هشت ماه از انتشار مقاله «دیالکتیک جنبش‌های اجتماعی» علی رها می‌گذرد و به همین دلیل بعضی از هیجانات جنبش اخیر در متن مقاله اندکی آن را شتابزده کرده است و همین امر در عین جامع بودن مقاله در بررسی هستی‌شناسی جنبش دچار بعضی از کاستی‌ها است - که در پایان به مواردی از آن اشاره خواهیم کرد - با این وجود، قوام مقاله به دلیل متد تحلیلی آن هم‌چنان پابرجاست. دیگری همچون خودپویی، خودانگیختگی، رابطه جزء و کل و بسیاری از مقوله‌های نظری دیگر است.

هر واژه، هر سطر و هر پاراگراف مقاله، مملو از مفاهیم عمیق فلسفی و تئوریک است که تفسیر هر بند آن خود مقاله‌ای مفصل را می‌طلبد.

(مقاله فوق را باید خواند، چرا که یک مرجع تئوریک در دیالکتیک جنبش‌های انقلابی است.)

در «هستی‌شناسی، هستی یک جنبش اجتماعی که منظور آن شناخت و تکوین سوژه، به منظور یاری رساندن به سطح خودآگاهی» در مقاله «دیالکتیک جنبش انقلابی» است، نویسنده، یعنی «علی رها» آن را عمیقاً متعهد به روش شناختی و متدولوژی تحلیلی

مارکس و هگل استوار کرده است، چرا که این متدولوژی در حرکت است، یعنی خواننده، با یک دیدگاه ایستا و صرفاً به صورت "عینیت" مواجه نیست، زیرا عینیت، اساساً به این دلیل که فقط یک "برش" از کلیت است، آن را الزاماً نمایندگی نمی‌کند. به عبارتی چون از آن کلیت، منفک می‌شود، پس به احتمال بسیار زیادی، خصلت‌های آن وجه عام را نشان نمی‌دهد. پس به طور طبیعی، نقدی درون ذاتی نیست، یعنی روش تحلیلی مقاله، مبتنی بر "مادیت"، "شیئیت" و "عینیت" نیست، بلکه استوار بر یک کلیت "موضوعیت یافته" است.

متدولوژی مقاله، استوار بر یک کلیت متعارض و متضاد است. که همانا خواننده را به درون یک حرکت دیالکتیکی و نقش سوژه در آن پرتاب می‌کند تا به شناختی عمیق‌تر از یک جنبش انقلابی دست یابد.

از طرفی نویسنده، متد دیالکتیکی هگل را در تحلیل خود به کار برده است که می‌توان آن را در بررسی "کرانمند" و بی‌کرانی جنبش، یعنی در مقطع کنونی و آینده به روشنی دریافت.

"روش شناختی" نویسنده در تحلیل درون ذاتی جنبش انقلابی، درخشان است.

فارغ از تحلیل درست نویسنده، روش این تحلیل، یک درسنامه‌ی تئوریک موفق است.

مقاله در بحث شکل‌های خودانگیختگی، چه در سطح سازمان‌یابی درونی و چه در سطح ابزارهای پدیداری‌اش، به نکات مهم و درستی اشاره می‌کند. وحدت دیالکتیکی تئوری و پراکسیس را در متن جنبش به چالش می‌کشد و آن را به درستی نقد می‌کند که این مطلب از نکات برجسته مقاله است، چراکه این وحدت، شرط اعتلای هر جنبش و انقلاب اجتماعی است. هرچند می‌دانیم، عموماً این وحدت، الزاماً در کوتاه مدت به دست نمی‌آید و اصولاً تئوری، نسبت به پراتیک، زودتر به مقصد می‌رسد.

نقد نویسنده به نقش "رهبری" در جنبش‌های مدرن، به درستی صورت گرفته است و گسست تاریخی روشنفکران و فعالان جنبش را به درستی نشان می‌دهد و شکل‌های برآمد نهاد رهبری درونی را به درستی برجسته می‌کند، که در ادامه به پیوند این گسست، می‌توان نقش سوژه خودآگاه از درون جنبش در حوزه عمومی برای شرکت مستقیم عاملان واقعی را مهیا کرد اما با پیش‌شرطی که فعلیت یافتگی این خودگردانی را در تمامی عرصه‌ها باز یابیم که این امر، به گمان من همان وحدت تئوری و پراکسیس سوژه فعال است.

یعنی، نویسنده به حیات رهبری "ارگانیک" جان تازه‌ای می‌بخشد و حزب بالای سر طبقه و جنبش را منتفی می‌داند.

آنچه در متن مقاله به روشنی بیان شده است، که بسیار بسیار مهم و اساسی است، همانا خودانگیختگی و پیوند جزء و کل است، به این اعتبار که اجزا، در رابطه با کلیت، استقلال و توان کنش‌گری و سازمان‌دهی را دارند و کل، آنچنان پیوندی دیالکتیکی با جزء برقرار و ایجاد می‌کند، که مفهوم همبستگی، به تفاهم و تعارض، به تفاوت و تشابه تعبیر شده و بروز می‌کند.

این شکل از سازمان‌یابی در تاریخ جنبش‌های اجتماعی ایران کمتر دیده شده است که نویسندگان بر خصلت‌های مهم این نوع از گرایش‌های اخیر انگشت گذاشته و بر ضرورت درک آن پای فشاری کرده است.

«پراکسیس از پایین» و «هر انقلابی خالق واقعیت خود است» در متن مقاله اشاره به موضوع بالا دارد.

علی‌رہا، به عدم «جوهر ایجابی» جنبش اجتماعی کنونی، به‌درستی اشاره می‌کند. البته به گمان من می‌توانست به علل عدم این جوهر ایجابی نیز تاکید بیشتری داشته باشد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

سیر تکوین و ارتقاء سوژه انقلابی را نویسندگان در این قسمت از مقاله (هستی‌شناسی، هستی‌انقلاب) به طور کامل بیان می‌کند: «هنگامی که یک عینیت جدید توأم با آگاهی عمومی با تئوری‌رہایی‌بخش عجین شده باشد، خودواسطه‌گر شده و روحی خودپوی می‌یابد. ماحصل فرایند یک تحول عمیق اجتماعی، توانمندی، خودسازی و بلوغ سوژه‌هایی است که در مسیر حرکت خود استعداد‌های خود را شکوفا کرده، معنا می‌بخشند و قدرت‌سازی می‌کنند تا بتوانند سرنوشت خود را خود در دست بگیرند.»

این پاراگراف، همانا تکوین سوژه است، که به عنصر رہایی‌بخش، خودپوی و خودانگیخته بدل می‌شود و در این صورت است که جنبش همه عناصر و ابزار ضروری خود را، سازمان داده و از درون پدید می‌آورد.

درست در ادامه همین پاراگراف، نویسندگان به نقش میانجی سوژه و پراکسیس یعنی تئوری اشاره می‌کند که نکته حائز اهمیت است.

نویسندگان همچنین بر ویژگی‌ها و خصلت‌های این میانجی به درستی انگشت می‌گذارد. مقاله در ادامه، مجدداً به «دیالکتیک در جنبش» برمی‌گردد و آن را به درستی و دقیق برجسته می‌کند. چیزی را از درون جنبش بیرون می‌کشد و آن را نمایان می‌کند. این متد، بسیار بسیار اندک، در تحلیل‌های احزاب و گروه‌های چپ در دهه‌های گذشته مشاهده شده است. حزب «لنینی» و تفکر سنتی و اردوگاهی، گریبان چپ را در امر شناخت‌شناسی و متد دیالکتیکی، خودپویی و خودانگیختگی و نقد درون ذاتی یعنی نگاه به کلیت جنبش‌های اجتماعی گرفته و توان تحلیل دیالکتیکی را از او سلب کرده است.

تکوین سوژه، با میانجی یک تئوری انتقادی و انقلابی، در پراکسیس سیاسی، مورد توجه نویسنده است. در متن می‌خوانیم: «باید تأکید کرد که ماحصل یک تحول عمیق اجتماعی صرفاً در به‌زیر کشیدن قدرت سیاسی وقت خلاصه نمی‌شود.»

در نهایت نویسنده به مضمون یک جنبش «رهاییی بخش» دست می‌یابد.

علی‌رہا، در تمام متن، همه‌ی مفاهیم، از رابطه‌ی نقد و پراکسیس، سوژه و پراکسیس، تئوری و پراکسیس، خودانگیختگی، تکوین سوژه، خودسازمان‌یابی، خودپویی، ارتقاء مفاهیم، سطح سازمان‌یافتگی، رابطه پراکسیس سیاسی با جنبش اجتماعی، سطح خودآگاهی و غیره را بر یک مضمون از دیالکتیک مارکس و هگل استوار کرده است، یعنی از تقابل صرف ابژه‌ها، گذر و نقش سوژه فعال را در این دیالکتیک به درستی برجسته کرده است.

به دیالکتیک و یا «نفی آگاهانه» در این قسمت از متن توجه کنید: «هستی، آن‌چه اینجا و اکنون متعین است، و در تعین‌یافتگی‌اش در یگانگی به سر می‌برد، و آشکارا همچون نفی برقرار شده است، در عین حال شامل یک «محدودیت» است؛ محدودیتی که معرف کرانمندی آن است ولی از بیرون بر آن تحمیل نشده و فراروی از آن، و پیش‌روی به بی‌کرانگی آن نیز ناشی از تنشی درونی است که منشاء خودجنبی، و کنش خودجوش است. اما بی‌کران یا امر جامع، به معنی انهدام کرانمند نیست چراکه از وجه خاص منتج شده و پی‌آمد دیالکتیک دگرشدگی آن است.»

در این قسمت و ادامه همین پاراگراف، دیالکتیک هگل را می‌توان به عینه در متن مقاله مشاهده کرد.

هگل در «منطق» اشاره می‌کند: «هرجا حرکتی جریان دارد، هرجا هستی برقرار است، هرجا در جهان بالفعل چیزی به نتیجه رسیده باشد، در آنجا دیالکتیک مشغول به کار است، دیالکتیک بیان‌گر قانونی است که در کلیه درجات مختلف آگاهی و در تجربه‌ی عام، احساس می‌شود. هر آنچه ما را احاطه کرده است را می‌توان به عنوان نمونه‌ی دیالکتیک در نظر گرفت، می‌دانیم، هر آنچه کرانمند است، به جای آنکه ثابت و نهایی باشد متغیر و گذرا است.»

پدیده رهبری جنبش، امر مهمی است که نویسنده در تحلیل خود بدان پرداخته است، جریان‌ی که سوژه واقعی را در بطن خود، در متن پراکسیس سیاسی پرورش داده و آن را شناسایی و بالفعل می‌کند. این ویژگی در ساحت جنبش اخیر، رویکردی متفاوت و خود-بنیاد را نشان می‌دهد که گسستی تاریخی از نهادهای رهبری غیرارگانیک و بالای سر جنبش است.

«نخبه‌گرایی مفرطی که همواره «توده» را «ناآگاه» پنداشته و خود را یگانه منشأ «خرد» قلمداد می‌کند گسسته و از این طریق حوزه‌ی عمومی را برای شرکت مستقیم عاملان واقعی جنبش در تعیین سرنوشت خود مهیا کند.»

خودانگیختگی، برآمد و اشکال سازمان‌یابی بر حسب ضرورت‌ها، پیوند دیالکتیکی تئوری و پراکسیس... محصول و خروجی نبرد طبقاتی است، هر جریانی که چنین «هستی» را در بطن هر جنبش اجتماعی منکر شود، به احتمالی منافی کاسبکارانه دارد، هر جنبش طبقاتی می‌تواند، همه اشکال خود را بر حسب ضرورت مبارزه طبقاتی فراهم آورد و یا آن را منحل کند. این سازمان‌یابی می‌تواند درون شوراها، سندیکاها، اتحادیه‌ها و یا احزاب باشد (صد البته منظور از حزب، «حزب به معنای وسیع تاریخی آن است» و نه حزب لنینی).

هر هسته شورایی، درون جنبش، به مثابه یک حزب عمل می‌کند، که در عین استقلال، دارای پیوندی عمومی با کلیت جنبش است.

«چنین دیدگاهی استقرایی نیست، بلکه درحین اذعان به استقلال هر یک از این جنبش‌ها، جامعیت را از درون وجوه خاص آن‌ها استخراج می‌کند. هر یک از این جنبش‌ها اجزایی از یک کلیت هستند.»

یا نویسنده در همین ارتباط اشاره می‌کند:

«آنچه اساسی است در درجه‌ی نخست معطوف به خود-سرنوشت‌سازی سوژه‌هایی است که استقلال و رشد خود-آگاهی آنها در فرایند خودکنشگری، در تداوم خود، زمینه‌ی واقعی یک وجه عام انضمامی را ایجاد می‌کند. دقیقاً برای شناخت چنین زمینه‌ای است که دیالکتیک به کمک ما می‌آید.»

به همین دلایل است که مبارزه طبقاتی را تنها می‌توان در همین شکل دیالکتیکی درک کرد.

مبارزه طبقاتی، بدون تردید، علت و موجودیت خود را مدیون هیچ حزب و سازمان بیرونی نیست، بلکه این مبارزه محصول و خصلت کار از خودبیگانه است نویسنده، در بخش چهارم، یعنی «سیلوژیسم» یا همان سه‌گانه دیالکتیکی، رابطه بین فرد، امر خاص و امر عام را به صورت انضمامی به جنبش «ژینا» مرتبط می‌کند.

دیالکتیکی که از فرد در جنبش آغاز به حرکت می‌کند و با میانجی‌گری امر خاص (زن) به امر عام یا جامعیت (زندگی آزاد) پیوند می‌خورد، قابل ذکر است، برگشت‌پذیری این سه‌گانه نیز صادق است. به این اعتبار که جنبش از جامعیت خود یعنی امر عام با میانجی امر خاص به فرد رجعت می‌کند، که در هر دو حالت امر خاص (رهایی زن) است.

«بر پایه‌ی چنین دیدگاهی، وجه عام به منزله‌ی نفی وجه خاص نیست بلکه دقیقاً از درون آن می‌گذرد. وجه خاص، در این جا جنبش‌رهایی زن، به خودی خود یک «کلیت» است که شامل تعینات گوناگون و تضادمند درونی است.»

این نگاه دیالکتیکی هستی‌شناسانه به جنبش‌های اجتماعی است که آن را «مترادف با خود-انکشافی، بارور شدن و شکوفایی وجه خاص» می‌کند.

در ادامه همین قسمت، نویسنده به درستی، وجه تمایز امر خاص را به روشنی بیان می‌کند و آن را به طور دقیق با جنبش اخیر مرتبط می‌کند

به تمایزات درون جنبش توجه می‌کند. هرچند این خصیصه در وجه عام مستقل است، اما ترکیبی از تعینات متنوع است.

امر‌رهایی در جنبش زنان وابسته به همین تمایزات است.

«موضوع این نیست که جنبش‌رهایی زن را در طبقه یا در قومیت حل کنیم. مسأله این است که جنبش زنان برای رسیدن به‌رهایی کامل، در حین حفظ استقلال، نیازمند خودفهمی موجودیت بالفعل خود به‌مثابه یک کلیت انضمامی است. پی‌بردن به ترکیب...» یکی از بندهای مهم مقاله، بند چهارم یعنی «سیلوژیسم» است. به درستی نویسنده از دیالکتیک هستی به هستی انضمامی و ذات گذر می‌کند و شکل‌پدیداری آن را در فعلیت جستجو می‌کند.

امری که بالقوه است، اما بالفعل شدن آن، در ابتدا مشهود نیست. به عبارتی دارای پتانسیلی مستتر است. آنچه، نامشهود است، آنچه به چشم نمی‌آید، در یک وضعیت خاص ظهور می‌کند. علیت محض را به کنار زده، به عبارتی جنبشی مستقل است که به ناگاه از درون شرایطی بالقوه بیرون می‌جهد و به هدف تغییر شرایط موجود و تبدیل آن به شرایط مطلوب بالفعل می‌شود.

در ادامه‌ی همین قسمت، نویسنده به «سوژه‌شناسا» رجعت می‌کند تا در مفهوم، سیلوژیسم، به معرفی و شناخت سوژه فعال دست می‌یابد. این‌گونه به تکوین و ارتقاء سوژه می‌پردازد:

«...این سوژه(ها) چه اهدافی را در سر می‌پروراند و چگونه و در چه فرایندی از سوژه‌ای "در خود" به سوژه‌ای "در خود و برای خود" تبدیل می‌شود. سوژه مفهومی ایستا نیست. متحرک است، قوام می‌یابد، به خود-آگاهی می‌رسد، و اراده و اهدافش در فرایند کنشگری شکل گرفته، وضوح یافته و انضمامی می‌شود.»

شاید نیازی نباشد اشاره کنیم، در این قسمت نویسنده به مارکس مراجعه می‌کند، به عبارتی او را مورد مشورت قرار می‌دهد.

در اینجا، از مفهوم طبقه "در خود" و "برای خود" در اندیشه مارکس کمک می‌گیرد، از طرفی به تزیهای مارکس درباره فویرباخ، به‌ویژه تز سوم نیز مراجعه می‌کند. مطالعه این قسمت از متن مقاله، نیازمند دقت و حوصله بیشتری است. در بند پنجم، یعنی (اراده، کنش و هدف)، نویسنده مجدداً به متدلوژی مارکس یعنی کلیت اندیشه او مراجعه می‌کند و امر سوبژکتیو و ابژکتیو را در دریافتی دیالکتیکی مورد پژوهش قرار می‌دهد.

« اما آزادی داده‌ای حاضر و آماده نیست که بی‌واسطه به تصاحب اراده درآید. آزادی مشمول فرایندی است که از فازهای متعددی عبور می‌کند و توسط فعالیت عملی-انتقادی از ساحتی انتزاعی به کلیتی انضمامی تکوین می‌یابد. یک سوژه با کنش آن مترادف است. یعنی تا آنجا که فاعل است و دست به عمل می‌زند، خود را متعین می‌کند. خود-تعین‌یابی یا برساختن خود در به‌اصطلاح جهان بیرونی، به‌منزله‌ی عینیت بخشیدن به هدف است.»

دیالکتیک، اندیشه و عمل در این فرآیند از نظر نویسنده دور نمی‌ماند، هرچند که فرآیند اندیشه و اراده نیز، هر یک به‌خودی‌خود، مشمول یک دیالکتیک درونی هستند و از مراحل مختلفی گذر می‌کنند.

در ادامه‌ی این قسمت، نویسنده به نقش "سوژه نقاد"، یعنی وظیفه روشنگری می‌پردازد که «خرد نظری نهفته در خرد عملی را خودباور کند و آن‌دو را به تعامل برساند»، به عبارتی همان‌طور که قبلاً ذکر گردید، فراروی از شرایط موجود و دستیابی به شرایط مطلوب همانا «در گرو وحدت نظریه‌ی انقلابی با کنش انقلابی است.»

به روشنی می‌توان روش دیالکتیکی هگلی را در متن فوق مشاهده کرد. بر پایه همین دیالکتیک هگلی، نویسنده مفهوم "سیلوژیسم" را بنا می‌کند و به تبیین آن می‌پردازد.

عبارت درخشان نوشته علی رها به این صورت بیان می‌شود: «سیر تکوین و قوام‌یابی چنین جنبشی وابسته به "سوبژکتیویته" است.» این همان رهایی "سوژه نقاد" یعنی نویسنده از بند ساختارگرایی، توسعه‌گرایی، تحلیل سنتی نقش تعیین‌کننده‌ی ابژه در تحول اجتماعی، زیربنا، رابطه کمیت و کیفیت و دترمینیسم است. نویسنده به درستی نشان می‌دهد که تحلیل او یک کلیت از "جهان موضوعیت" یافته است.

از عنوان بخش "پنجم" یعنی، (اراده کنش و هدف) می‌توان دریافت که نویسنده، رابطه سوژه با پراکسیس را بر دیالکتیک استوار کرده است.

شاید این قسمت را بتوان با عبارتی از مارکس کامل کرد که «هرگاه ذهن، در خود به آزادی می‌رسد، به عمل معطوف می‌شود و متعارض امر بیرونی می‌شود.» (نقل به مضمون)

در تمام این قسمت، نویسنده تلاش می‌کند دیالکتیک همه موارد ذکر شده را عیان و بر عدم استقلال مکانیکی آنها تاکید کند.

نویسنده از اراده‌گرایی‌های صرف یعنی تئوری‌های ژاکوبینی، بلانکیستی، بلشویسمی گذر کرده است.

در مقاله "دیالکتیک جنبش‌های انقلابی" علی رها، آنچه به روشنی دیده می‌شود و آن را برجسته کرده است همانا سوژه فعال، نقش تکوین و ارتقای سوژه، دیالکتیک، خودپویی و نقد درون ذاتی است.

هرچند هدف از این نوشته، برجسته کردن و توجه به مقاله بسیار مهم علی رها بوده است و می‌توان به طور مفصل‌تر به نقد آن پرداخت اما چند نکته و نقد کوچک را می‌توان بر نوشته بسیار پراهمیت و ارزشمند علی رها متذکر شد.

(۱) نویسنده در متن مقاله به علل ازهم‌گسیختگی جنبش ژینا و دلایل فروکاهش آن چندان اشاره عمیق و کاملی ندارد - هرچند اشاراتی به آن کرده است - یعنی نویسنده، کلیت نظام حاکم را مورد توجه قرار نمی‌دهد. منظور از کلیت آن، یعنی هم شکل ساختاری عرصه‌های اقتصادی و زیربنایی و هم "ظواهر واقعی" یعنی دین و ایدئولوژی نظام حاکم، در بستر تاریخی و فرهنگی آن است. به عبارتی به این موضوع پرداخته نمی‌شود که این سوژکتیو چگونه سبب گسیختگی در جامعه می‌شود. همچنین موضوع "آلترناتیو" روشن و مشخص به منظور فراروی از نظم موجود چندان مورد توجه نویسنده قرار نمی‌گیرد (هرچند این موضوع می‌تواند در مقاله‌ای جداگانه توسط نویسنده مورد کنکاش قرار بگیرد).

(۲) عدم توجه به تمایز، جوهر و شکل پدیداری موجود در سوژکتیو سوژه است، به این معنی که هنوز "سوژه فعال" در جنبش ژینا، درکی دیالکتیکی بین ماهیت نظام سرمایه‌داری و شکل پدیداری آن در روبنای سیاسی-مذهبی آن دست نیافته است، یعنی این ذهنیت وجود دارد که حذف این شکل پدیداری می‌تواند ماهیت موجود را نیز تغییر دهد - هرچند نویسنده به آن اشاره کرده است - اما به گمان من نویسنده باید تاکید بیشتری در شکل انضمامی آن می‌داشت و به نقد آن می‌پرداخت.

(۳) مفهوم، آزادی، در نوشته "علی رها" گنگ و به صورت عام مطرح شده است، ای‌کاش نویسنده این مفهوم را که به شدت در بطن جنبش‌های اجتماعی ایران پررنگ و تعیین‌بخش است را، اندکی روشن و واشکافی می‌کرد، یعنی مفهوم آزادی را هم از منظر شهروندی و هم از منظر خصلت کار از خود بیگانگی مورد توجه قرار می‌داد، چراکه این یکی از مفاهیمی است که به تکوین سوژه انقلابی و فراروی از نظم سرمایه‌داری منجر خواهد شد.

۴) «از خود بیگانگی» در بطن جنبش «ژینا» عمیق است، نباید از جنبش‌ها اسطوره ساخت، چرا که اسطوره‌سازی در ذات خود مثبت‌گرا است نویسنده می‌توانست به ارتقاء مفاهیم از طریق نقد از خودبیگانگی در این مضامین نیز اندکی بپردازد، هرچند شاید پرداختن به این مفاهیم در حوزه این مقاله نمی‌گنجد.

مقاله علی رها یعنی «دیالکتیک جنبش‌های اجتماعی» ضروری بود، چرا که هم ارتقاء سوژه را دنبال می‌کند و هم آموزش تئوریک در متدلوژی تحلیل است.

لینک مقاله:

دیالکتیک جنبش انقلابی / علی رها

پایان



تعارف
المركز